

## داستانهای کتیسایس دروغین

یک پزشک یونانی از مردم کاریه به نام کتیسایس که گویا از خویشان بقراط - پزشک معروف - بوده در حوالی سال ۴۱۷ پم در جستجوی کار به ایران رفته بوده و در زمان داریوش دوم و دورانی از سلطنت اردشیر دوم در شوش - پایتخت دوم ایران - می زیسته، و شاید هم پزشک عمومی در شوش بوده است. گزینوفون او را می شناخته و در کتاب خویش (اناباسیس) از او نام برده و یادآور شده که وقتی کوروش کبتر به ایران لشکر کشیده کتیسایس در ارتش شاهنشاه خدمت می کرده است.<sup>۱</sup>

می دانیم که به جز کتیسایس نیز پزشکان مصری و یونانی بسیاری در آن زمان در ایران خدمت می کرده اند.

حدود شصت سال پس از زمانی که کتیسایس برای خدمت به ایران رفته بوده، و در زمان اردشیر سوم، یک مرد یونانی به آتن رفت و ادعا کرد که همان کتیسایس است که پزشک دربار ایران در زمان اردشیر دوم بوده است. این مرد با پرداختن داستانهای که در میدانهای شهر برای مردم آتن می خواند نشان می داد که از همه رخدادهای درون ایران آگاهی دارد، دربار شاهنشاهی مرکز فساد اخلاقی است، شاهان هخامنشی بی بندوبار و بدکاره اند، افراد خاندان هخامنشی همه شان برضد یکدیگر توطئه می کنند، و دولت شاهنشاهی در آستانه اضمحلال قرار گرفته است.

تاریخ نگاران بعدی یونان دو تألیف با نامهای «پرسیکا» (تاریخ ایران) و «اندیکا» (تاریخ هند) به کتیسایس نسبت داده اند که اصل آنها از میان رفته و گزیده هائی از آنها توسط برخی مؤلفان یونانی - همچون آریان و دیودور و فوتیوس و پلوتارک - به ما رسیده است. مثلاً دیودور سیکلی (سیسیلی) بخشی از کتاب خودش در تاریخ را به پاره هائی از نوشته های این مرد اختصاص داده و در بند ۳۲ از کتاب دوم خویش آورده که کتیسایس نوشته در ایران که بوده و کتابهای ایرانیان را از دیوان شاهی ایران مطالعه و یادداشت کرده و کتابهای خویش را بر اساس آنها نوشته و با خودش به یونان آورده است.

باری، ترجمه‌های روایت‌های پراکنده که تاریخ‌نگاران یونانی از نوشته‌های کتیسیاس برگرفته و در کتاب‌های خویش آورده بوده‌اند را یکی از تاریخ‌نگاران غربی در اواخر سده نوزده مسیحی گردآوری کرده و با عنوان «پراکنده‌های پرسیکای کتیسیاس» به زبان انگلیسی انتشار داده است.<sup>۱</sup>

داستانهایی که تحت عنوان تاریخ ایران به کتیسیاس نسبت داده‌اند خبر از آن می‌دهد که گوینده و نویسنده این داستانها هیچ‌گاه ایران را ندیده بوده، نه دربار ایران و نه هخامنشیان را می‌شناخته، نه تاریخ ایران را خوانده یا شنیده بوده، و نه نسبت به فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان آگاهی درستی داشته است.

داستانهایی که تاریخ‌نگاران بعدی به او نسبت داده‌اند او را مردی دروغ‌ساز و یاوه‌باف و افسانه‌پرداز نشان می‌دهد.

ولی ما که می‌دانیم داستانهای نسبت داده‌شده به کتیسیاس به کلی بی‌بنیاد و دروغ‌سازی است برای آن که کتیسیاس خدمت‌گزار را دروغ‌ساز نخوانیم چنین گمان می‌کنیم که کتیسیاس پزشک در ایران از دنیا رفته بوده و چند دهه پس از او یک یونانی شارلاتان بی‌نام و نشان به‌آتن رفته و ادعا کرده که کتیسیاس است، و یاوه‌هایی به‌خورد یونانیان داده و ادعا کرده که تاریخ ایران است.

من از این دومی با نام کتیسیاس دروغین یاد می‌کنم تا کتیسیاس اصلی و خدمت‌گزار نیاگانمان را متهم به دروغ‌گویی و یاوه‌بافی نکرده باشم.

اگر کتیسیاس پزشک وقتی برای خدمت به ایران رفته سی‌چهل ساله بوده باشد، وقتی این کتیسیاس دروغین در آتن داستانهایش را برای یونانیها بازگویی می‌کرده می‌بایست که کتیسیاس طبیب از سن صد سالگی هم گذشته باشد؛ به عبارت دیگر، در آن زمان که کتیسیاس دروغین داستانهایش را در آتن برای یونانیها می‌بافته سالهای درازی از درگذشت کتیسیاس اصلی که پزشک بوده و در ایران خدمت کرده بوده گذشته بوده است.

پس کمتر می‌توان تردید کرد که این دومی که افسانه‌پرداز دروغ‌بافی بوده خودش را به جای کتیسیاس اصلی جا زده است تا از شهرت او سوء استفاده کرده کسب مال و نام کند. رفتن به ایران، دیدن ایران و مردم ایران و آشنایی با فرهنگ و تمدن ایرانی در آن روزگار برای نخبگان جهان از جمله نخبگان یونان افتخار آفرین بوده است. کسی که ایران

1. John Gillmore, *The Fragments of the Persika of Ktesias*.

را می‌دیده با تمدن و فرهنگ پیش‌رفته آشنا می‌شده و وقتی به میهن خودش برمی‌گشته افتخار می‌کرده که جهان را دیده است. و هرکدام از بزرگان جهان که ایران و پایتخت شاهنشاهی را ندیده بود چنان بود که جهان را ندیده است. لذا بسیاری از یونانیانی که ایران را ندیده بودند ولی چندی از یونان دور افتاده بودند نیز در بازگشت به وطنشان ادعا می‌کردند که به ایران رفته و در فلان جا خدمت می‌کرده‌اند؛ و ضمن این ادعا در داستانهای که بازگو می‌شدند دیده‌ها و شنیده‌های ادعایی‌شان است را در میدانها برای دیگران بازمی‌گفتند و از این راه کسب نام و نان می‌کردند.

اگر هدف نویسندگان بزرگ یونان - همچون سقراط و افلاطون و گزینوفون و هرودوت و دیگرانی که پیش از این شناختیم - از نوشتن موضوعات تاریخ و فرهنگ ایران برای یونانیان شناساندن تمدن و فرهنگ والای ایرانی به یونانیان و آشنا کردن هرچه بیشتر یونانیان با عناصر تمدنی پیش‌رفته به قصد آماده شدن برای پذیرش آنها بود، برخی کسان دیگر نیز بازگویی داستانهای مربوط به ایران را وسیله‌ئی برای کسب نام و نان کرده بودند، و بی‌آن که به ایران رفته باشند یا درباره ایران آگاهی درستی داشته باشند داستانهای دروغینی تحویل یونانیان می‌دادند. گوینده داستانهای که در دو کتاب به نامهای تاریخ ایران و تاریخ هند گردآوری شده بود نیز یکی از میان این دو می‌ها بوده که نزد یونانیها ادعا می‌کرده که همان کتیسیاس پزشک نام‌دار است.

برای آن که با نوشته‌های این مرد دروغ‌ساز آشنا شویم، در اینجا پاره‌هایی از آنچه که مورخان بعدی به او نسبت داده‌اند را می‌آورم.

او در اندیکا نوشته که در هندوستان یک درنده‌ئی وجود دارد که به زبان هندی «مرتی خوراس» نامند. این جانور که به اندازه یک شیر شوزه است رنگش سرخ است، پشم‌آلود است و پشمش همچون پت سگ است، تنش تن جانور و چهره‌اش چهره آدمیان است، گوشش همچون گوش انسان است ولی پریشم است، چشمانش همچون چشمان آدمی ولی به رنگ خاکستری است، سه‌ردیف دندان در فک بالا و سه‌ردیف در فک پایین دارد، نیم‌متر از انتهای دمش مانند نیش کژدم است و زهرآگین است. و افزوده که یک رأس از این جانور را هندیان برای شاهنشاهی ایران هدیه آورده بودند و من آن را در کاخ شاه به چشم خود دیدم.

می‌توان پنداشت که کتیسیاس دروغین این داستان را بر اساس یک افسانه‌ئی ساخته بوده که در یکی از سفرهای چارواداری از چاروادارهای دیگر درباره یک جانور افسانه‌یی

به نام «مرتیه خوار» (آدم خوار) شنیده بوده است.

ولی برای آن که به یونانیان بگویند که من خیلی چیزها را در ایران به چشم خودم دیده‌ام و آگاهیهای بسیاری دارم آن را این گونه پرداخته است. او چون که با زبان ایرانی آشنایی نداشته حتا نمی دانسته که «مرتیه خوار» نه نام هندی بل که پارسی است، و تأکید کرده که مرتی خوراس یک واژه هندی است و معنایش آدم خوار است.

او که نمی دانسته کاخ شاهنشاهی ایران چه عظمتی است ادعا کرده که در خانه شاهنشاه در شوش خدمت می کرده، به کتابخانه سلطنتی خانه شاهنشاه دسترسی داشته و تاریخ ایران را از نوشته‌های ایرانیان گرفته است.

اما همه نشانه‌ها حکایت از ناآشنایی او با تاریخ و فرهنگ ایران دارد. در نوشته‌هایی که از او نقل کرده‌اند چندان خطاهای بزرگ وجود دارد که کافی است متوجه شویم او درباره تاریخ و دولت و شخصیت‌های ایران هیچ چیزی نمی دانسته است. او در مواردی از نوشته‌های گزینوفون و برخی دیگر از یونانیان استفاده‌های اشتباه آمیزی کرده، ولی به نظر می رسد که نوشته‌های هرودوت را ندیده بوده است.

یونانیان نیز در سده‌های بعدی به خاطر آن که هرودوت در ستایش ایران بسیار نوشته بوده از نوشته‌های هرودوت خوششان نمی آمده و به داستانهای این مردِ دروغ‌باف بیشتر توجه می کرده‌اند؛ زیرا داستانهای او می توانسته احساس حقارتی که نزد آنها در برابر عظمت ایران وجود داشته را آرام بدارد و فرونشاند.

او در پیشینه نوشته‌هایش به افسانه پرداخته و مطالبی را از ذهن خودش به عنوان تاریخ آشور و ماد و پارس نوشته است که به کلی بی پایه است. درباره تاریخ آشور نوشته که ۱۵۰۰ سال پیشتر (یعنی در اوائل هزاره دوم پم) یک زنی به نام سمیرامیس که لقبش زروستر (یعنی زرتشت) بوده شاه آشور شده، شهر بابل را برای پایتخت خویش ساخته، در بابل باغ درختان سرآویز ساخته، و در کوهی به نام بغستان که اقامت گاه خدای آسمانی بوده نقشی از خودش بر بالای کوه کنده است؛ این کوه ۱۷ استاد (بیش از سه هزار متر) بلندی دارد، و سمیرامیس بخش پائینی کوه را مسطح کرده و نقش خودش را با صد نیزه دار که در کنارش ایستاده‌اند در آنجا نقش کرده، و در پائین نقش به زبان آشوری نویسانده که سمیرامیس برای آن که به قله این کوه برسد بارهای یک کاروان که با خودش آورده بود را بر روی هم چیده از آنها پلکان ساخت و از آن پله‌ها بالا رفت تا به قله کوه رسید.

کتیسیاس دروغین ادعا کرده که این نوشته را خودش به چشم دیده و خوانده است.

شهر نینوا در نوشته‌ او در همان جایی قرار داشته که شهر بابل قرار داشته است؛ یعنی او نمی‌دانسته که شهر نینوا در کجا بوده است؛ و بابل را با نینوا اشتباه گرفته و پایتخت آشور شمرده و نمی‌دانسته که بابل هیچ‌گاه پایتخت آشور نبوده است. در نوشته‌ او شهر بابل در شرق دجله و شهر نینوا در کنار فرات است؛ یعنی جای نینوا و بابل با یکدیگر عوض شده است.

افسانه‌های او درباره‌ سمیرامیس آشوری که دعا کرده ۱۵۰۰ سال پیش از او می‌زیسته و شاه آشور بوده افسانه‌های دل‌کشی بوده و می‌توانسته برای شنوندگان او جذابیت بسیار داشته باشد. او نوشته که سمیرامیس وقتی زاده شد یکی از خدایان او را تحویل گرفته به کبوتری سپرد تا به او شیر بدهد (کبوتر به نوزاد آدم شیر بدهد!؟)؛ سمیرامیس وقتی بزرگ شد زن یک ساتراپ آشوری شد و به اتفاق شوهرش در لشکرکشی به باختریه شرکت کرد، و به تدبیر او بود که باختریه (شرق افغانستان و تاجیکستان کنونی) به تسخیر شاه آشور درآمد؛ پس از آن شاه آشور سمیرامیس را زن خویش کرد. چون شاه آشور مرد سمیرامیس پسری که از این شاه داشت را گرفت و تبعید کرد و خودش شاه بابل شد و باغ درختان سرآویز بابل را ساخت، و فرمود تا نقش او را در بغستان کشیدند و نوشته‌هایش را در آنجا گنده‌کاری کردند؛ آن‌گاه به مصر و حبشه و لیبی لشکر کشید و هر سه کشور را گرفته ضمیمه آشور کرد؛ سپس به هندوستان لشکر کشید و هندوستان را نیز به قلمرو خویش افزود، و پسر شاه هند را عاشق خویش کرده او را با خودش به آشور برد.

در داستان کتیسیاس دروغین همه این کارهای بزرگ را سمیرامیس کرده بوده است. کتیسیاس دروغین زرتشت را نیز نمی‌شناخته و زرتشت در داستانهای او نه پیامبر ایرانی بل که لقب سمیرامیس بوده است، و مردی که دین مگوس (یعنی زرتشتی) را برای ایرانیان ابداع کرده بوده «اکسیارتوس» پادشاه باختریه بوده که همزمان سمیرامیس آشوری می‌زیسته و سمیرامیس در لشکرکشی به باختریه او را شکست داده و کشته است.

می‌دانیم که باغ درختان سرآویز بابل شهرت جهانی داشته و در اواخر سده هفتم پم نَبُوخَد نَصْر بابلی برای شهبانویس که دختر شاه ماد بوده ساخته بوده است.

این کتیسیاس دروغین نام این باغ را در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ولی درباره‌اش چیزی نمی‌دانسته است.

داستانهایی که او به‌عنوان تاریخ آشور و بابل و ایران و هند ساخته عموماً افسانه‌های چارواداری بوده که به‌طور حتم در سفرهایی که همراه کاروانها می‌رفته از زبان

چاروادارهایی همچون خودش شنیده بوده که دانسته‌هاشان درباره تاریخ ایران و آشور و بابل بیش از او نبوده است. معلوم می‌شود که او مردی چاروادار از یکی از روستاهای دورافتاده جایی از یونان بوده همراه کاروان از جایی به جایی می‌رفته، و کاروانیها در سفرهای دور و درازشان داستانهایی را برای همدیگر می‌گفته‌اند که او شنیده بوده، و بغستان و نگاره‌های آن‌را هم از زبان مردم یک کاروانی شنیده بوده، سپس این‌دو را با هم درآمیخته و بغستان و سنگ‌نگاره داریوش بزرگ را (که شاه و دو مرد در پشت سرش و ۹ دستگیرشده مدعی سلطنت در جلوش ایستاده‌اند) را به این‌گونه بازنویشته و به یک زن افسانه‌یی به نام سمیرامیس نسبت داده است.

ارتفاع کوه بغستان را نیز بیش از سه هزار متر نوشته که معلوم نیست از کجا چنین گزاره‌ئی شنیده بوده است.

همه اینها نشان می‌دهد که او هیچ چیزی درباره بغستان و نقشه‌ایش نمی‌دانسته، ولی ادعا کرده که خودش برای بازدید آن رفته و آنچه که در اینجا نوشته است مشاهدات شخصی خودش است و نوشته سمیرامیس بر دل آن کوه را نیز خوانده است. او حتا نمی‌دانسته که داریوش بزرگ نقش بغستان را به یادگار پیروزی‌هایش ایجاد کرده بوده است. و نمی‌دانسته که در ۱۵۰۰ سال پیش از او نه تنها از پادشاهی آشور بل که از قومی به نام آشور نیز نام و نشانی وجود نداشته است.

کتیسیاس دروغین زمانی داستان سمیرامیس و بغستان و باغ درختان سرآویز را برای یونانیان بازگویی می‌کرده که هیچ انسان آگاه به تاریخ ایران وجود نداشته که از نگاره‌های بغستان بی‌اطلاع باشد؛ به ویژه که داریوش بزرگ - بنا به نوشته خودش - چندین نسخه از این نگاره‌ها را روی طومارهای چرم گاو و پوست گوسفند برای نگاه‌داری در آرشیوهای دربارهای شهریاران محلی کشورهای تابعه تهیه کرده و فرستاده بوده تا برای مردم سراسر کشورهای شاهنشاهی خوانده شود. یک نسخه از این نوشته نیز در سده اخیر در مصر یافت شده که در پادگان جزیره یب (اکنون جزیره الفیلکه) نگهداری می‌شده است، و معلوم می‌شود که یک‌بار نیز چندین دهه پس از داریوش آن‌را بر روی طومار کاغذ مخصوص مصری (بربی/ بردی) بازنویسی و نوسازی کرده‌اند.

کتیسیاس دروغین شنیده بوده که یک‌جایی به نام بغستان هست و بر صخره‌اش نقوش و نگاره‌هایی کنده شده است؛ ولی خبر نداشته که داریوش بزرگ آن کتیبه معروف سه‌زبانه را در آنجا نقش کرده است؛ و این در حالی بوده که آوازه این سنگ‌نیشته به گوش

بیشینه مردم خاورمیانه رسیده بوده است.

ولی معلوم نیست که نام سمیرامیس را این کتیسیاس دروغین چه گونه آفریده است؟ زن یکی از شاهان آشور به نام شمشی آدد پنجم که در اواخر سده نهم پم شاه آشور بوده سمیرامات نام داشته، ولی احتمال این که کتیسیاس دروغین نام این زن را شنیده بوده بسیار اندک است؛ زیرا درباره تاریخ آشور چیزی نمی دانسته.

آیا زنی به نام «سَمیره مِثاء» در یکی از خاندانهای سلطنتی مردم یکی از مناطق شام وجود داشته و او نامش را شنیده و وی را به یک شاه آشوری تبدیل کرده، آن هم یک شاه مادینه آشوری که در ۱۹۰۰ پیش از مسیح که هنوز نام و نشانی از آشور در جهان پدید نه آمده بوده شاه آشور بوده و باغ درختان سرآویز ساخته بوده است؟!!

نام اکسپارتوس شاه باختریه که کتیسیاس نوشته برای ایرانیها دین مغان را ابداع کرده بوده و این سمیرامیس او را کشته است نیز از همان نامهای عجیب است که این کتیسیاس دروغین ابداع کرده است تا عظمت قدرت سمیرامیس افسانه‌ی خودش را نشان دهد.

این مرد دروغ ساز در داستانهای چاروادارها شنیده بوده که کشور آشور را شاهان ماد و بابل به همدستی یکدیگر ورافکنند، ولی نمی دانسته که این رخداد بزرگ در چه زمانی اتفاق افتاده و نام شاهان آشور و بابل و ماد در آن زمان چه بوده است.

آن گونه که دیودور در کتاب خودش به ما خبر می دهد، او نام شاه ماد را «آرباگوس» نوشته که به ادعای او از فرمان بران شاه آشور بوده، و نام شاه بابل را «بلسیس» نوشته که فرمان بر دیگر شاه آشور بوده. شاه آشور که توسط این دو از میان برداشته شده نیز بنا به نوشته او «ساردانپال» نام داشته (شکل دیگری از نام آشور بانی پال یا آشور نصیرپال).

به نوشته او آرباگوس مادی و بلسیس بابلی ساردانپال آشوری را در حوالی سال ۸۱۰ پم در جنگ شکست داده کشتند و سلطنت آشور را ورنداختند و شهر نینوا که بر کرانه فرات بود را ویران کردند.

شاه باختریه که در داستان این کتیسیاس کشورش همسایه کشور آشور بوده نیز در این جنگ با آنها همکاری کرده است.

نینوا نیز در نوشته های او در کنار فرات در جایی که بابل بوده قرار داشته است نه در کنار دجله؛ یعنی او نام بابل را شنیده بوده و شنیده بوده که در کجا است، و آن را با نینوا که در زمان او وجود خارجی نداشته اشتباه گرفته است.

تاریخی که او برای سلطنت ماد نوشته بوده نیز شگفت‌انگیز است، و معلوم می‌دارد که او حتاً نامهای شاهان ماد را نیز ننشیده بوده است. نخستین شاه ماد در نوشته او «آرباگوس» بوده، و پس از او به ترتیب: سوسارموس، ارتیکاس، آریائوخوس، ارتینس، استباراس و اسپنداس برای مدت ۲۸۴ سال سلطنت کردند.

مدت سلطنت هر کدام این ۹ پادشاه ابداعی خودش را نیز به سال و ماه نوشته است. مشخص نیست که این مرد این نامها را از کجا آورده است.

به نوشته او، آغاز سلطنت نخستین شاه ماد سال ۸۱۰ پم بوده، و آخرین پادشاهان تا سال ۵۲۶ سلطنت کرده است.

این نیز یکی از دروغهای ناشی از ناآگاهی او از تاریخ ایران است که آخرین شاه ماد را معاصر داریوش بزرگ می‌پنداشته و نامش را اسپنداس (یعنی اسپندداته) نوشته است. شماری از نامهایی که کتیسیاس در بخش تاریخ ماد کتابش آورده نامهای کسانی معاصر خود او (یعنی سده چهارم پم) بوده که در غرب اناتولی می‌زیسته‌اند، و او برای پرداختن تاریخ ماد از این نامها استفاده کرده ولی با این حال نتوانسته است که شکل درست این نامها را بنویسد. هارپاگه که او آرباگوس نوشته نام یک خاندان ایرانی اهل ماد بوده که در غرب اناتولی می‌زیسته‌اند و شهرت همگانی داشته‌اند. خاندان هارپاگه از نوادگان همان هارپاگه بودند که روزگاری وزیر آشتیایک بود و برای براندازی پادشاهی ماد با کوروش بزرگ همکاری کرد. تاریخی که این کتیسیاس برای شاهان ماد ترتیب داده است نشان می‌دهد که سلطنت ماد تا حوالی سال ۵۲۶ پم بر سر پا بوده و هنوز شاهنشاهی هخامنشی پدید نه آمده بوده است.

از نامهای شاهان واقعی ماد در نوشته‌های او هیچ خبری نیست، و حتاً نامهای بزرگی همچون هوخشتر و آشتیایک هم به گوش او نخورده بوده است.

او نمی‌دانسته که میان آشور و باختریه چند هزار کیلومتر فاصله است، و نام باختریه را شنیده بوده و می‌پنداشته که می‌بایست در کنار آشور و ماد بوده باشد. لذا می‌بینیم که نوشته است در حین جنگ شاهان ماد و بابل با شاه آشور نزدیک بود که شاهان ماد و بابل شکست بخورند که ناگهان شاه باختریه با لشکریانش رسید و سرنوشت جنگ را تغییر داد. پیش از آن نیز - به نوشته او - سمیرامیس شاه آشور به جنگ شاه باختریه رفته بوده و شاه باختریه که ابداع‌کننده دین مغان بوده (یعنی زرتشت) را کشته بوده است.

عجیب جراتی در دروغ‌پردازی داشته این مرد که خودش را به جای کتیسیاس پزشک



جازه بوده است!

به نظر می‌رسد که او نمی‌توانسته نوشته‌های هرودوت را بخواند، یا خبر نداشته که شماری از تاریخ‌نگاران یونانی و از جمله آنها هرودوت کتابهایی در تاریخ ایران تألیف کرده بوده‌اند، وگرنه امکان نداشت که این همه دروغ بیافد.

کسانی از ایران‌شناسان غربی که نوشته‌اند کتیسیاس هرچه که نوشته نظرش بر آن بوده که نوشته‌های هرودوت را نفی و ادعای خویش را اثبات کند تا بهتر دانی خودش را به یونانیان نشان داده باشد سخنشان قابل دفاع نیست، و احتمال این که او از نوشته‌های هرودوت بی‌خبر بوده بیشتر است، وگرنه امکان نداشت که این همه دروغ بیافد و این همه یاهوهای بزرگ تحویل یونانیان بدهد.

او حتا درباره کوروش بزرگ نیز چیزی نمی‌دانسته و فقط نامش را شنیده بوده، و می‌پنداشته که شاه ماد بوده است (نه شاه پارس). آنچه که درباره کوروش نوشته نیز داستان تخیلی است. کوروش در داستان او یک جوان بیابان‌گرد از یک طایفه راه‌زن به نام طایفه «آمردها» (نامردان) ساکن در بیابانهای شمالی ایران بوده که پدرش «اتراداتس» (آذرداته) نام داشته و بزچران بیابان‌نشین بوده. مادر کوروش هم بزچرانی می‌کرده. در نوشته او کوروش غلام خانگی شاه ماد بوده است. شاه ماد که کوروش غلامش بوده «اسپنداس» (اسپندداته) نام داشته، پسر نداشته و دخترش «آمیتیداس» را به‌مغی از خانواده خودش به نام «اسپیتاماس» (اسپیتامه) داده بوده.

اسپنداس یک غلام دیگری هم داشته به نام اُی‌بارس که کارش روبیدن سرگین اسپان طویله شاهی بوده. یک بار اسپنداس بر این غلام خشم می‌گیرد و او را به‌سختی می‌زند. غلام می‌گریزد، و کوروش را برمی‌آغالد که اسپنداس را به‌همدستی یکدیگر بکشند. کوروش به‌نزد پدرش اترادات می‌رود و پدرش را با دوپست هزار مرد جنگی از قبیله بیابان‌نشین امردها را برمی‌دارد و به پایتخت ماد برمی‌گردد. شاه ماد برای مقابله با آنها بیرون می‌آید، اترادات و بسیاری از امردها کشته می‌شوند، ولی کوروش پیروز می‌شود و اسپنداس و اسپیتاماس و دو پسر اسپیتاماس که نامهایشان اسپیتاکس و مه‌برنس بوده را می‌گیرد و شکنجه و تبعید می‌کند و سلطنت ماد را غصب می‌کند.

پس از آن، اُی‌بارس دست‌یار کوروش می‌شود، و چون که دلش نمی‌خواسته که اسپنداس زنده بماند مردی به نام پتساکس را به‌باختریه می‌فرستد، و این مرد اسپنداس را گرفته به بیابان می‌برد و طعمه ددان می‌کند.

امیتیداس که زن اسپیتاماس بوده را نیز کوروش اسیر کرده به زنی می‌گیرد. امیتیداس وقتی می‌شنود که شوهرش اسپنداس را پتساکس به تحریک ای بارس با بی‌رحمی از میان برده است هردو را بازداشت می‌کند، ای بارس را مجبور به خودکشی می‌کند، و پتساکس را در زیر شکنجه می‌گذرد.

کوروش از امیتیداس دارای دو پسر می‌شود، یکی تانیوکسارکس و دیگر اسپنداتس. او با ۸۰۰ هزار مرد جنگی، همه از دلاوران ماد، به کشور کادوسیّه که در همسایگی کشور پارس بوده لشکر می‌کشد، شاه کادوسیّه که یک زن بوده به جنگ او می‌رود، سپاهیان کوروش شکست می‌خورند و کوروش به دست این زن کشته می‌شود و اثری از جسدش به دست نمی‌آید.

به نظر می‌رسد که چوپان‌زاده بودن کوروش را کتیسایاس دروغین از داستانی که درباره سارگون اکادی در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ساخته است. سارگون اکادی (بنیان‌گذار سلطنت آگاد) که شرح مختصری از زندگی خودش را نویسانده و برای ما بازمانده است یادآور شده که پدر و مادرش چوپان بودند، و او وقتی زاده شد مادرش او را در سبزی نهاد و بر رودخانه افکند، چوپان شاه سومر او را برگرفت و بزرگ کرد، و دست تقدیر او را به کاخ شاه افکند، و خدمت کار شاه سومر شد و سرانجام به شاهی رسید.

کشته شدن کوروش در جنگ با کادوسیها نیز تکرار داستان کشته شدن دو سارگون دیگر - یکی اکادی و دیگری آشوری - در جنگ با ایرانیان است که ضمن سخن از پادشاهی ماد به هردو شان اشاره کردیم. یعنی او بر اساس داستانهایی که احتمالاً درباره دو سارگون اکادی و یک سارگون آشوری شنیده بوده ولی نامهاشان را نشنیده بوده زندگی نامه‌ئی را برای کوروش بزرگ ترتیب داده است؛ ولی او درباره آن سارگون‌ها چیزی نمی‌دانسته، زیرا در تاریخی که برای آشور نوشته بوده به نام سارگون اشاره نکرده است.

به عبارت دیگر، داستان زاده شدن و پرورده شدن و شاه شدن سارگون، و نیز داستان کشته شدن سارگون دیگر را از چاروادارها شنیده بوده ولی نامهاشان را نشنیده بوده است. در داستان کتیسایاس دروغین، وقتی خبر کشته شدن کوروش شاه ماد به ماد می‌رسد پسر بزرگش که نامش تانیوکسارکس بوده شاه ماد می‌شود. اسپیتاماس مغ پسری به نام اسپنداتس داشته که نامش شبیه نام پسر دوم کوروش و خودش نیز چنان هم‌شکل او بوده که هر که آن دو را می‌دید می‌دانسته که کدام پسر کوروش و کدام پسر اسپیتاماس است. مادر او و مادر پسران کوروش یکی بوده و همان امیتیداس بوده، و آنها هم‌شکل مادرشان

بوده‌اند. یک‌بار میان اسپنداتیس مغ و اسپنداتیس پسر کوروش اختلاف می‌افتد، اسپنداتیس پسر کوروش نزد برادرش - تانیوکسارکس شاه ماد - شکایت می‌کند، برادرش به او قول می‌دهد که اسپنداتیس مغ را تنبیه کند، ولی چون که از مادرش امیتیداس که مادر اسپنداتیس مغ نیز بوده می‌ترسیده، در نهان با اسپنداتیس مغ توطئه می‌چیند و برادرِ خودش اسپنداتیس را می‌کشد، و اسپنداتیس مغ را به جای برادرش اسپنداتیس اصلی معرفی می‌کند. علاوه بر مادرش، تنها کس از بزرگان ماد که از این راز خبر داشته یک ساتراپ به نام «ارتسیر» (اردشیر) بوده که در خانه شاه ماد فرمان می‌برده. دوتا از غلامان خانه شاه ماد به نامهای «ایکساباتوس» و «باگاباتوس» نیز از این راز خبر داشته‌اند. تانیوکسارکس شاه ماد می‌شود و پنج سال بعد به لشکرکشی مصر می‌رود، و اسپنداتیس مغ که نایب السلطنه در ماد بوده به دست یاری شش افسر مادی به نامهای انوف و ایدرنا و ماردونیاس و نوروں دایات و باریس و ایتافرناس قیام می‌کند و سلطنت ماد را قبضه می‌کند. تانیوکسارکس وقتی در مصر این خبر را می‌شنود دیوانه می‌شود و خودکشی می‌کند.

بنابر تاریخهایی که کتیسیاس به دست می‌دهد، اسپنداتیس مغ در حوالی سال ۴۹۰ پم به سلطنت رسیده بوده است. از این زمان تاریخ ماد در داستانهای او دم‌بریده می‌شود. او داستان تسخیر مصر توسط کامبوجیه را نیز از چاروادارها شنیده بوده ولی نام کامبوجیه را ننشیده بوده، و نام پادشاه پارس که از شوش به مصر لشکرکشی کرد را بگاپات نوشته است. نامهای فرعون امازیس و پساممتیک را نیز ننشیده بوده است، و نام شاه مصر در آن زمان را امرتایوس نوشته است.

در نوشته او یک افسر مصری به نام کمبافیس که وزیر شاه مصر بود به کشور خودش خیانت کرد و با بگاپات پارسی همدست شد، و بگاپات مصر را گرفت. هفت هزار پارسی و پنجاه هزار مصری در این جنگها کشته شدند. امرتایوس شاه مصر دستگیر شد و با هزار تن از دستگیرشدگان مصری به شوش فرستاده شدند، و پس از آن کمبافیس شاه مصر و دست‌نشانده بگاپات شاه پارس شد.

او از داریوش بزرگ خبر داشته، و در همین سال که اسپنداتیس مغ به سلطنت ماد رسیده داریوش که شاه پارس بوده به یونان لشکر فرستاده و در ماراتون شکست یافته است. داستان لشکرکشی داریوش بزرگ به یونان را چون که مربوط به وطن خودش بوده درست شنیده بوده است. شاید هم داریوش در آن بخش از داستانهای او که به ما نرسیده پس از رخداد ماراتن این اسپنداتیس را کشته باشد و ماد را ضمیمه پارس کرده باشد؛ ولی

داستانهای دیگری که او دربارهٔ اسپنداتس ساخته بوده یونانیانی که دیگر داستانهای او را آورده‌اند از آوردنشان خودداری کرده‌اند.

چنان که می‌بینیم، نامهایی که این کتیسیاسِ دروغین ساخته ساخته ذهن داستان‌پرداز خودش بوده است. «آمیتداس» یادآور نام «آم‌ایتیش» (آمیتیس) دختر هوشتر و شهبانوی نبوخذ نصر دوم بابل است، که این کتیسیاسِ دروغین در جایی شنیده بوده و وارد این داستان کرده و او را به زنی به‌کوروش داده و مادر پسران کوروش کرده است.

تانوکسارکس که او پسر کوروش و شاه ماد معرفی کرده نیز شاید تلفظ یونانی تَنوَزَرگه (بزرگ‌تن) باشد، یعنی مرد درشت‌اندام و تَنَمند، که می‌توانسته یکی از قهرمانان افسانه‌های چاروادارهای ایرانی بوده باشد و توسط چاروادارها در یکی از سفرهای بازرگانی به‌گوش این کتیسیاسِ دروغین رسیده بوده.

سرزمین کادوسیّه نیز شاید منطقهٔ آرامی‌نشین «خادوشیّه» باشد که در شمال عربستان بر کرانهٔ جنوبی فرات در سرزمین باستانی اور گلدّه واقع بوده (جایی که نامش بعدها قادیسیه شد)، و چه بسا که کتیسیاسِ دروغین در سفری به‌آنجا رسیده بوده و نامش را می‌دانسته است. این سرزمین منبعی برای بسیاری از افسانه‌های مردم میان‌رودان و قبایل بیابانهای شام بوده که برخی از آنها برای ما بازمانده است، و جای سخن از آنها اینجا نیست.

از گاؤماتّه و کام‌بوجیه و بردیه در داستان کتیسیاسِ دروغین هیچ خبری نیست. شاید او این نامها را ننشیده بوده. شاید نامهای اسپنداتس و اسپیتاماس را او در یکی از سفرهایش از داستانهای حماسی ایرانیان دربارهٔ رستم و اسپندیار شنیده بوده و به‌این‌گونه درآورده است؛ زیرا اسپیتامّه که نام خاندانی زرتشت بوده نیز مربوط به‌همان داستانهای حماسی است، و واقعاً هم زرتشت در یکی از لشکرکشیهای ایرانیان قبایل توران به‌باختریه کشته شده بوده است. ولی کتیسیاسِ دروغین زرتشت را نمی‌شناخته و چیزی دربارهٔ زرتشت نمی‌دانسته، «زروستر» که تلفظ یونانی نام زرتشت است در داستان او لقب سلطنتی «سمیرامیس» بوده، و مؤسس دین مغان شاه باختریه بوده و به‌دست سمیرامیس کشته شده و پسرش هم معشوق سمیرامیس بوده که سمیرامیس او را به‌آشور برده است (رسمی یونانی که در افسانه‌های منسوب به‌هومر آمده بوده است).

بقیهٔ نامها که در افسانه‌هایش آورده است، به‌اتفاق نظر پژوهش‌گران غربی،

برخی شان از آن بلندپایگان ایرانی در اوائل سده چهارم پم در لیدیه و دیگر مناطق غربِ اناتولی بوده، و او به گونه‌ئی که دیدیم وارد داستانهایش کرده است؛ و برخی دیگر نیز ساخته ذهن خود او بوده است.

داستانهای او هیچ ارتباطی با رخدادهای تاریخی ایران در زمان ماد و هخامنشی نداشته است. چنان که می‌بینیم، کوروش در داستانهای او یک جوانک بی‌نام و نشان از یک قبیله بیابانگرد بدنام به‌نام آمردها بوده که دست تقدیر و تحریکات یک غلام ناراضی از شاه ماد او را به پادشاهی ماد رسانده بوده، ولی سلطنتش دیرپا نبوده و به دست کادوسی‌ها کشته شده، و پسرش نیز نتوانسته است که سلطنت را نگاه بدارد و سلطنت ماد دوباره به وارث اصلی برگشته است که نامش اسپنداتس بوده است.

پس، کوروش - در نوشته‌های کتیسیاسِ دروغین - در میان شاهان ماد یک رخداد تصادفی زودگذر بوده که فترتی در سلسله سلطنتی ماد ایجاد کرده بوده است. پس از او هم سلطنت ماد به خاندان سلطنتی برمی‌گردد و اسپنداتس شاه ماد می‌شود، و این در سال ۴۹۰ پم است (یعنی کوروش در همان سالی کشته شده که داریوش به یونان لشکر فرستاده و رخداد موسوم به ماراتن به پیش آمده است).

شاه پارس نیز در این زمان مردی به نام بگاپات بوده که از شوش به مصر لشکرکشی کرده و مصر را گرفته و ضمیمه پارس کرده است.

او وقتی از کوروش سخن می‌گوید از ارتباط میان او و پارس و هخامنشیان خبر نمی‌دهد؛ زیرا نمی‌دانسته که کوروش از پارس و از خاندان هخامنشی بوده است. نخستین شاهی که او به عنوان شاه پارس می‌شناسد بگاپات و شاه بعدی داریوش است که به یونان لشکر کشیده بوده. ولی داستانهای او درباره داریوش نیز افسانه است.

داریوش بزرگ در نوشته‌ها او منفور پارسیان بوده، و وقتی از دنیا رفته است پارسیان نگذاشته‌اند که او را دفن کنند، و پدر و مادر داریوش در راه دفن کردن جسد پسرشان به دست شورشیان کشته شده‌اند، و جسد داریوش بر روی زمین مانده و رها شده است.

از همه اینها معلوم می‌شود که کتیسیاسِ دروغین یک مرد شارلاتانی بوده و کتیسیاس اصلی نبوده که پزشک معتبری بوده و سالها در ایران به کار طبابت مشغول بوده است.

این کتیسیاس دروغین ایران را ندیده بوده، با زبان ایرانی به کلی بیگانه بوده، هیچ کتابی درباره ایران نخوانده بوده، از تاریخ ایران به کلی بی‌خبر بوده، حتا نوشته‌های هرودوت را نیز نخوانده بوده، و برای آن که خودش را آشنا به تاریخ ایران نشان دهد

افسانه‌هایی ساخته بوده تا در میدانهای شهرها برای یونانیان بی‌خبرتر از خودش بخواند و جایزه بگیرد و کسب نام و نام کند. تاریخ‌نگاران یونانی که نوشته‌های این کتیسیاس را برای ما بازگذاشته‌اند چیزی در ارتباط با پیشه پزشکی از او ننوشته‌اند، و هیچ‌جا اشاره نشده که او وقتی مشغول روایت این داستانها بوده چیزی از پزشکی یا ریاضیات هم گفته یا نوشته باشد.

درباره این کتیسیاس فقط می‌توانیم تصور کنیم که یک چاروادار روستایی بوده که به سفرهای بسیاری رفته بوده و داستانهای بسیاری شنیده بوده، داستان‌پردازی دروغ‌ساز بوده، و برای آن‌که در میدانهای شهرهای یونان نوشته‌هایش را بخواند و ادعای تجربه و فضل کند و جایزه ادبی بگیرد داستانهای را از پیش خودش ساخته و پرداخته بوده است که هیچ ارتباطی با واقعیت‌های تاریخی ندارند.

داستانهای او درباره تاریخ ایران از زمان خشیارشا تا اردشیر سوم داستانهای زنانه است و چنان است که پیرزنی مشغول داستان‌سرایی است. در داستانهای او، خشیارشا مردی دارای انحراف جنسی و اخلاقی است و همواره به زنان خاندان هخامنشی نظر بد دارد؛ و این رفتار موجب می‌شود که بسیاری از افراد خاندان سلطنتی گرفتار انتقام او شوند و از میان بروند. در یکی از این داستانها، خشیارشا عاشق زن یکی از برادران خودش می‌شود، و وقتی می‌بیند که زن حاضر نیست که تن بدهد دختر وی را برای پسر خودش می‌گیرد تا از آن‌راه بتواند به وصال مادر برسد؛ ولی اتفاقاً عاشق آن دختر می‌شود که اکنون زن پسرش است.

دختر به خشیارشا تن می‌دهد و شاه هدیه‌ئی به او می‌دهد، و این هدیه جامه‌ئی بوده که شهبانوی خشیارشا به دست خودش بافته بوده (درست به مانند زنان یونانی که می‌ریسیده و می‌بافته‌اند). پس از آن شهبانو از موضوع بو می‌برد، و به این گمان که این به سبب حیلۀ مادر دختر است، بر آن می‌شود که از مادر دختر انتقام بگیرد. او در جشن سال نو از شاه درخواست می‌کند که این زن را - که زن برادر خشیارشا است - به او تسلیم کند. آن‌گاه اندام زن را به دست خودش تکه‌تکه می‌کند. شوهر زن که برادر شاه بوده نیز خانواده‌اش را برمی‌دارد و به باختریه می‌رود تا برضد شاه بشورد؛ ولی در راه توسط مأموران شاه دست‌گیر و با همه افراد خانواده‌اش از بزرگ و کوچک کشته می‌شود.

خشیارشا در داستانهای او قربانی توطئه‌ئی درباری شده که برآغالنده‌اش زنان

بوده‌اند.

او گفته که خواهرِ خشیارشا زنِ یکی از خویشان‌ش به نام مگابیزوس پسر زوپیروس بود و زنا کرده بود و مگابیزوس از خشیارشا تقاضا کرد که او را بکشد. ولی خشیارشا از کشتن خواهر خودش امتناع نمود. مگابیزوس از خشیارشا به خشم شد و درصدد شد که خشیارشا را بکشد. پسر بزرگ خشیارشا که داریوش نام داشت نیز از پدرش در خشم بود زیرا زن او را پدرش به فساد کشانده و وادار به زناکاری کرده بود. او با همدستی داریوش و ارتبانوس و خزانه‌دار سلطنتی که نامش میترداداتس بود توطئه چید و به خشیارشا زهر خوراند و او را کشت.

ارتبانوس پس از آن آردشیر پسر ۱۸ ساله خشیارشا را به سلطنت نشاند، و همه پسران خشیارشا - از جمله داریوش که پسر بزرگ‌تر و شریک توطئه قتل پدر بود - را نیز به دست آردشیر از میان برد، داریوش را به فرموده آردشیر به انبار خاکستر افکندند و خفه کردند. میترداداتس نیز به جرم خیانت و قتل خشیارشا به فرمان آردشیر بر دار زده شد.

سپس ارتبانوس درصدد شد که آردشیر را بکشد و خودش شاه شود، لیکن زخمی که در خواب‌گاه خانه آردشیر به آردشیر زد کارگر نشد و آردشیر فرمود تا او را زیر شکنجه کشتند. همدست او مردی به نام اسپامیترس بود که در زیر شکنجه کشته شد.

سه پسر ارتبانوس را آردشیر به همراه مگابیزوس به جنگی فرستاد که یقین داشت کشته خواهند شد. هر سه پسر در آن جنگ کشته شدند، ولی مگابیزوس که زخم سختی برداشته بود جان به در برد، و زنش (همان زنی که متهم به زنا کرده بود و از خشیارشا خواسته بود که او اعدام کند) او را مداوا کرد تا بهبود یافت. پس از آن مادر و خواهر و برادر مگابازوس پادرمیانی کردند تا مگابازوس با زنش آشتی کرد و به زندگی با او ادامه داد.

داستان - چنان که می‌بینیم - داستان فساد و کشت و کشتار متقابل است که عامل آن نیز زنان‌اند، و خبر از فروپاشی سلطنت هخامنشی از درون می‌دهد. فساد اخلاقی خاندان شاهی مایه اصلی داستان است. او در داستان‌ش همه توطئه‌گران را نیز به کشتن می‌دهد تا جنبه اسرارآمیز داستان بیشتر شود. آردشیر که توسط اینها به شاهی نشانده شده بود و می‌بایست که در برابر اینها زوری نداشته باشد همه اینها را یکی یکی به اتهام شرکت در قتل پدرش از میان برداشت. اما کتیسایس دروغین متوجه نبوده که نباید داریوش پسر بزرگ خشیارشا را شریک قتل پدر کند، زیرا او پس از پدرش شاه نشد. معمولاً در چنین مواردی پسر بزرگ شاه می‌شود. در اینجا کتیسایس دروغین در پرداختن داستان‌ش دچار

پریشان‌گوییِ بزرگی شده است.

داستان خشیارشا نیز شبیه داستانهای است که کتیسیاس دروغین دربارهٔ شاه آشور و ماد و کوروش و پسرانش و اسپیتاماس مغ و بگاپاتِ پارسی ساخته بوده است. از آنجا که هرودوت - با اطلاع وسیعی که از تاریخ ایران داشته - هیچ اشاره‌ئی به موضوع توطئه در دربار خشیارشا و آردشیر اول، و نیز هیچ اشاره‌ئی به کشته شدن خشیارشا ندارد، پس می‌توان به‌یقین گفت که داستانِ ترور خشیارشا به‌کلی دروغ و بی‌بنیاد و ساخته و پرداختهٔ ذهن شخص کتیسیاسِ دروغین بوده است. او خشیارشا را در خیالش توسط یک توطئه که عامل آن فساد زنانِ خانهٔ شاه بوده از میان برداشته و پسر نوجوانش آردشیر را به‌سلطنت نشانده است، تا دربار ایران را مرکز توطئه و فساد و آشفتگی و نابه‌سامانی جلوه دهد. سپس چندین تن از بزرگان خاندان شاهی را در داستانش با توطئه‌هایی که ناشی از حسادت‌های زنانه بوده به‌کشتن داده است.

در داستانِ کتیسیاسِ دروغین، با روی کار آمدنِ خشیارشا دوم که جانشین آردشیر دوم شد درگیری‌های خاندانی بر سر تخت و تاج با او آغاز می‌گردد و بسیاری از پسران آردشیر اول به‌دست یکدیگر کشته می‌شوند.

بنابر این داستانها ۱۶ تا از برادرانِ خشیارشا دوم به‌صدد دست‌یابی به‌تاج و تخت پدرشان برآمدند. یکی به‌نام سگیدیانوس بود که خشیارشا دوم را در خانهٔ شاهی و در حالی که مست و مدهوش به‌خواب‌گاه رفته بود در خواب‌گاه کشت و خودش به‌سلطنت نشست.

شش ماه بعد برادر دیگرش اوخوس که شهریار باختریه بود برضد سگیدیانوس شورید و سگیدیانوس را گرفته در انبار خاکستر افکنده خفه کرد و خودش با لقب داریوش دوم به شاهی نشست. داریوش دوم نیز با شورش برادر دیگرش ارشیتش روبه‌رو شد که شهریار سوریه بود، ولی بر او پیروز شد و او را از میان برداشت و آنگاه همهٔ برادرانش که از هم‌خواه‌های پدرش بودند را کشتار کرد و یک‌تن را نیز زنده نگذاشت.

چنان‌که می‌بینیم، داریوش دوم که ولی‌عهد و جانشین بلافصل خشیارشا دوم بوده را کتیسیاس دروغین این‌گونه به‌تصویر می‌کشد تا فساد و خشونت هخامنشیان را نشان داده باشد؛ یعنی مردمی که با خاندان خودشان این‌گونه با خشونت رفتار می‌کرده‌اند و همواره در توطئه برضد یکدیگر بوده و همدیگر را کشتار و نابود می‌کرده‌اند ادعای سرپرستی جهان متمدن به‌خاطر برقرار داشتنِ صلح و آرامش در کل جهان را داشته‌اند.



داستانهایی که او در ذهن خود می‌پرداخته و برای یونانیان بازمی‌گفته شنیدنش برای یونانیان دل‌انگیز بوده ولی هیچ حقیقتی از رخداد‌های واقعی را در بر نداشته است. به‌جز نامهای شماری از شاهان هخامنشی از داریوش بزرگ به‌بعد، دیگر نامها ساخته ذهن خود او بوده، و بسیاری از نامهایی که او به‌عنوان اعضای خاندان سلطنتی آورده است حتا نامهای ایرانی نیست و ساخته ذهن خود او بوده است.

کتیسیاس همان‌گونه که نمی‌دانسته که پایتخت بزرگ شاهنشاهی در استخر است و می‌پنداشته که شاه همیشه در شوش است، و همان‌گونه که نام همدان را هیچ‌گاه نشنیده بوده که سومین پایتخت شاهنشاهی بود، نمی‌دانسته که آرام‌گاههای داریوش و خشیارشا و آردشیر اول در کجا است، لذا وقتی از مرگ آنها خبر می‌دهد آنها را همچون مردگان شام و میان‌رودان در شوش زیر زمین دفن می‌کند، و حتا چنین می‌نمایاند که در شوش دفن می‌شدند، و انگار که گور این شاهان در شوش را نیز دیده بوده است.

حتا در یکی از داستانهایش می‌گوید که چون آردشیر درگذشت او را در جایی دفن کردند که مورد نظر خود آردشیر نبود، و باگورازوس هزاربد که او را بی‌خبر در آنجا دفن کرده بود مورد خشم جانشین آردشیر قرار گرفت و به سنگسار کشته شد.

کتیسیاس دروغین خبر نداشته که آردشیر پیش از درگذشتش آرام‌گاه باشکوه خودش را در استخر در کنار آرام‌گاههای داریوش و خشیارشا در دل کوه ساخته بوده و در آنجا دفن شده است، و می‌پنداشته که آردشیر هم در شوش دفن شده است. او هیچ نامی از استخر و پاسارگار نشنیده بوده است.

دوران سلطنت اردشیر دوم را نیز کتیسیاس دروغین همچون دوران پر از توطئه و دسیسه به‌تصویر کشیده است تا اطلاع خودش از تاریخ ایران را برای یونانیان بازگویی کرده باشد. او بخش بزرگی از رخداد‌های زمان اردشیر دوم را از سفرنامه گزینوفون (اناباسیس) گرفته و داستانهایی از پیش خودش به‌آنها افزوده است تا آنها را دیده‌ها و شنیده‌های خودش معرفی کند. بنابر داستان او، اردشیر دوم از یک مادر بابلی بود و نام مادرش پریزاتیش بود. نام پریزاتیش را او از نوشته گزینوفون گرفته بوده، ولی مادر اردشیر که از خاندان هخامنشی بوده را بابلی معرفی کرده است.

کتیسیاس در داستان پریزاتیش را زنی خون‌خواره و محور توطئه‌ها در دربار قلمداد کرده است و گفته که او بر شاه تأثیر شدیدی داشت و شاه به‌خواسته‌های او توجه می‌کرد و دست او را در خانه شاهی بازگذاشته بود. در حالی که در دوران هخامنشی غلام

(برده) در میان ایرانیان وجود نداشته او از وجود برده‌های بسیاری در کاخ شاهی خبر می‌دهد؛ و این نیز بنابر گمان خودش بوده، زیرا در خیالش زندگی اشراف ایرانی را همانند زندگی اشراف یونانی به تصویر کشیده است.

درباره پی آمدهای شکست و قتل کوروش کهنتر - که خبرش را گزینوفون آورده بوده - نیز این کتیسایاس داستانهای شگفتی ساخته است. در این داستانها می‌خوانیم که پریزاتیش از کشته شدن فرزند محبوبش کوروش به خشم بود، و از شاه خواست که مردی که روزی در حضور شاه گفته او کوروش را کشته است به وی بسپارند تا به او پاداش دهد.

پریزاتیش سپس به غلامان ویژه‌اش فرمود تا این مرد را به شکنجه سپردند و ده روز در زیر شکنجه‌ها نگاه داشتند و زبانش را بریدند و چشمانش را برکنندند و در گوشه‌هایش مواد گداخته ریختند و او را در زیر شکنجه کشتند.

و گفته که پریزاتیش مأموران ویژه‌اش را به کار گماشت تا کسانی که شخصاً در کشتن کوروش شرکت داشته‌اند را شناسایی کند و از آنها انتقام بگیرد. میتراداتس از جمله کسانی بود که پس از جنگ پاداش چشم‌گیری از شاهنشاه دریافت کرده بود و مورد رشک پریزاتیش بود. پریزاتیش یکروز میتراداتس را به مهمانی فراخواند و مأمور خاص او در مستی از زبان میتراداتس بیرون کشید که ضربتی به کوروش زده و او را از پا افکنده است. میتراداتس را پریزاتیش بازداشت کرده به شکنجه‌گران سپرد؛ او را در صندوقی نهادند و دستها و سرش را بیرون کردند، و روزها در این حالت بود و به او شیر و عسل و دیگر خوردنیها می‌دادند. او در همین صندوق قضای حاجت می‌کرد و پوستش عفونت کرد و کرم در آن ایجاد شد و ۱۷ روز زیر شکنجه بود تا متلاشی شد.<sup>۱</sup>

بنا بر داستان کتیسایاس دروغین، پریزاتیش چون که به نام‌آوران ایران رشک می‌ورزید و چشم آن را نداشت که مردان پرافتخار را ببیند، برآن بود که خدمت‌گزاران باوفای آردشیر را یکی پس از دیگری سر به نیست کند. از جمله مردان مورد نفرت پریزاتیش افسری بود که پس از کشته شدن کوروش به سمت وزیر شاه منصوب شده بود. پریزاتیش توسط مأمور ویژه‌اش از زبان این مرد بیرون کشید که او سر کوروش را پس از کشته شدن بریده برای شاه برده است. پریزاتیش برای کشتن این مرد حيله‌ئی اندیشید، و روزی بر سر هزار زریگ (هزار سکه زر) با شاه شطرنج بازی کرد. او در شطرنج‌بازی از آردشیر چیره‌دست‌تر بود، ولی در دور اول عمداً باخت و هزار زریگ را نقداً به شاه داد. در

۱. پلوتارک، آردشیر، ۱۴-۱۶.

دور دوم با شاه قرار گذاشت که هرکس بازنده شود پنج غلام خانگی را به برنده بدهد؛ زیرا می دانست که برنده این دور بازی خودش خواهد بود. در این دور، پریزاتیش برنده شد و از شاه خواست که به جای پنج غلام خانگی فقط وزیرش را به او ببخشد. شاه مجبور شد که بپذیرد، و پریزاتیش چون وزیر را از شاه تحویل گرفت او را به شکنجه گران سپرد و فرمود تا او را زنده زنده در برابر او پوست برکنند و در میان آن پوست بر چارمیخ زدند تا در زیر شکنجه به هلاکت برسد.<sup>۱</sup>

این نیز از شگفت‌ترین داستاهای کتیسیاس دروغین است که نهایت بلاهت شاهنشاه هخامنشی را نشان می‌دهد.

داستان دیگری که کتیسیاس دروغین آورده است آن‌که پریزاتیش به سبب شهرت و محبوبیتی که عروسش استاتیرا شهبانوی زیبا و نیکوکار آردشیر در میان پارسیان کسب کرده بود رشک می‌ورزید و تصمیم گرفت که شهبانوی نیکوکار را ترور کند. او نقشه‌ئی پیچیده چید تا که وقتی استاتیرا بمیرد انگشت اتهام شاه به سوی او دراز نشود. او برای این منظور همه‌روزه با شاه و استاتیرا بر سر یک سفره غذا می‌خورد. روزی که می‌خواست جنایتش را انجام دهد، به فرموده او کاردی را بر سفره نهادند که یک طرف تیغه‌اش به زهری کشنده آغشته بود و یک طرفش پاک بود. پریزاتیش با دست خودش پرنده بریانی که بر سفره بود را دو نیم کرد و یک نیمه‌اش را در بشقاب استاتیرا نهاد. این کار او به مثابه محبت نسبت به عروسش تلقی می‌شد، و استاتیرا به خوردن ادامه داد. در اثر زهری که همراه با کارد وارد گوشت شده بود شهبانوی نیکوکار درگذشت و آردشیر را داغ‌دار کرد.<sup>۲</sup>

کتیسیاس وقتی این داستانها را می‌گفته حتا در فکرش خطور نمی‌کرده که اینها رازهای سر به مهری است که معمولاً به بیرون از دیوارهای خانه‌ها درز نمی‌کند. او وقتی این داستانها را می‌پرداخته چنان غرق در دروغ‌پردازی بوده که فراموش کرده که نباید رازهایی که هیچ‌گاه افشاء نمی‌شوند را وارد داستانش کند و خودش را نسبت به آنها باخبر نشان دهد. ولی عادت چارواداری او مانع از آن بوده که متوجه این موضوع بشود؛ و چنین داستانهایی را آورده است تا به آتنی‌ها بگوید که من از سر به مهرترین رازهای درون کاخ شاهنشاه ایران باخبر می‌شده‌ام. اینها را او به جای تاریخ ایران به خورد یونانیان می‌داده

۱. همان، ۱۸.

۲. همان، ۲۰.

است تا خودش را آگاه به امور درون ایران نشان دهد.

در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پریزاتیش به وفادارترین سپه‌دار ایران در اناتولی که چیترفرناس بود کینه می‌ورزید، زیرا او در جنگ آردشیر و کوروش رشادتهای شایانی از خود نشان داده بود و به‌نظر پریزاتیش در شکست و قتل کوروش سهم عمده داشت. او به‌عنوان گوناگون شاه را از این مرد بدبین کرد و برآن داشت تا کسانی به‌ساردیس فرستاد و چیترفرناس را سر به‌نیست کردند. این چیترفرنه شهریار لیدیه بوده که گزینوفون داستانش را آورده بود و این کتیسیاس دروغین خوانده بوده و درباره‌اش داستان نوشته است.

باز در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پریزاتیش در اثر حسادتی که به زن بسیار زیبای یکی از مردان خانه شاهی به‌نام اردسیر داشت نزد شاه سعایت کرد که اردسیر هوای دست‌یابی بر تخت و تاج را در سر دارد، و به‌این‌وسیله شاه را تحریک به‌کشتن او کرد و خودش دست به‌قتل این مرد زد و او را به‌جلادانش سپرد تا او را در حضور وی در زیر شکنجه کشتند؛ زیرا می‌خواست که زن زیبایش که مورد حسادت او بود بیوه شود.

دیگر این‌که دختر شاه و پریزاتیش زن یکی از مردان خاندان شاهی به‌نام تری‌تخمس بود. این تری‌تخمس خواهر خودش را نیز به‌زنی گرفت. وقتی این خبر به‌پریزاتیش رسید، وسائلی انگیخت و اطرافیان تری‌تخمس را برضد او به‌شورش درآورد و او را به‌کشتن داد. پس از آن مادر و دو برادر و دو خواهر او را به‌بابل آورده همه را زنده به‌گور کرد، و برآن شد که زن پسر خودش که دختر تری‌تخمس بود را نیز زنده به‌گور کند، ولی در اثر گریه و زاری پسرش از او درگذشته او را زنده گذاشت.

در دنباله داستان کتیسیاس دروغین می‌خوانیم که پس از این جنایتها شاه از مادرش پریزاتیش خواست که به‌بابل نزد خانواده خودش برود، و پریزاتیش به‌بابل رفت، و پس از چندی دل شاه را به‌دست آورده دیگر باره به‌شوش برگشت؛ و چون که پیر شده بود چندان دیری زنده نماند و در همان سال درگذشت.

باز در داستانی از او می‌خوانیم که آردشیر دوم ۳۶۰ زن داشت و هر روز سال را با یک زن می‌خوابید (سال یونانی ۳۶۰ روز بوده، ولی او نمی‌دانسته که سال ایرانی ۳۶۵ روز است و گرنه ۳۶۵ زن به‌آردشیر دوم می‌داد). بر اساس داستان او، آردشیر دوم از این زنها ۱۵۰ پسر داشت که ۱۴۷ تا شان ثمره هم‌خواهیش با زنان غیر عقدی بودند (یعنی همه‌شان حرام‌زاده

بودند). از میان پسرانش داریوش و اُوخوس و اریاراتس از زن عقدیش استاتیرا بودند، همان استاتیرا که در داستان او به زهر پریزاتیش گشته شد.

در داستان شگفت دیگری گفته بوده که اَرَدَشَیِر دوم وقتی به جنگ کادوسیها رفت پسر بزرگش داریوش را ولی عهد کرد. عمر اَرَدَشَیِر دوم به درازا کشید، و داریوش شتاب داشت که زودتر شاه شود. وقتی اَرَدَشَیِر بیمار شد داریوش رئیس نگهبانان خانه شاهی که تری بازوس نام داشت را با خودش همدم کرد که پدرش را بکشد و زودتر شاه شود. برای آن که کارش با موفقیت انجام شود پنجاه تا از برادرانش را با خودش همدمت کرد. قرار بر این شد که یک شب وارد خوابگاه پدرشان شوند و پدر را در خوابگاه بکشند. شبانه داریوش و تری بازوس و دو تن دیگر با دشنه وارد خوابگاه پدرشان شدند، ولی اَرَدَشَیِر توسط یکی از نوکرانش از این توطئه آگاه شده بود و در بسترش نخوابید و پشت پرده در کنار دیوار ایستاد. داریوش و همدمانش چون بستر را خالی یافتند از خوابگاه بیرون رفتند. اَرَدَشَیِر که در پشت پرده نهان شده بود آنها را شناسایی کرد و همان شب فرمود تا آنها را بازداشت کردند.

فردا جلسه محاکمه برپا شد و داریوش و تری بازوس محکوم به اعدام شده بر دار زده شدند. پس از آن اوخوس و برادرانش برای قبضه کردن سلطنت در رقابت افتادند. ابتدا اریاراتس که برادر مادری اوخوس بود به توطئه اوخوس زهر خورد و از دنیا رفت. اوخوس به او گفته بود که پدرمان از تو درخشم است و می خواهد که تو را بکشد، و او زهر خورده خودکشی کرد. پس از آن ارشامس که از یکی از همخوابه های اَرَدَشَیِر دوم بود به تحریک اوخوس به دست ارتاباد پسر ارتابازوس ترور شد. اوخوس به ارتابازوس گفته بود که پدرت را شاه به تحریک ارشامس اعدام کرده است، و او نیز ارشامس را ترور کرد.

اَرَدَشَیِر دوم که ارشامس را به خاطر کاردانی و تدبیر و خردی که در او می دید بسیار دوست می داشت پس از ترور شدن این پسر از غصه دق کرد و مرد. اوخوس که بد اخلاق ترین و زشت کارترین پسر اَرَدَشَیِر دوم بود پس از پدرش با لقب اَرَدَشَیِر سوم به سلطنت نشست. او همه برادران و خواهران و شوهران خواهرانش را کشتاره کرد و یک تن را نیز زنده نگذاشت؛ آن گاه دست به کار کشتار دیگر بزرگان خاندان سلطنتی شد.

مجموعه این داستانهای تخیلی که کتیسایس دروغین جعل کرده بوده دربار ایران را - که در آن زمان محور تمدن جهان بود - مجموعه ئی از مردمان ابله خشن و خون ریز و عاری از هرگونه اخلاق انسانی را به تصویر می کشد که کاری جز توطئه برضد یکدیگر و کشتار

یکدیگر نداشته‌اند، و حتّاً زنان را نیز بی‌رحمانه کشتار می‌کرده‌اند. همهٔ این داستانها را این مرد که ادعا می‌کرده کتیسیاس است در زمان آردشیر سوم برای یونانیان می‌گفته است. از آنجا که در آن زمان ادعای آشنایی با تاریخ و فرهنگ ایرانیان از عوامل کسب نام و آوازه برای هرکدام از تحصیل‌کردگان یونانی در کشور خوشان بود، بسیاری از آنها دست به کار نوشتن تاریخ ایران شدند، که عموماً تاریخ‌نگاران واقعی بودند، ولی در میان آنها کتیسیاس دروغین یک استثناء شگفت‌انگیز است. این مرد بی‌آن که آگاهی‌ئی از ایران و تاریخ ایران و رخدادهای داخلی ایران داشته باشد دست به این کار زد و مجموعه‌ئی از داستانهای آشفته و غیرواقعی را تحت عنوان «تاریخ ایران» انتشار داد. داستانهای او اگرچه بی‌پایه بوده ولی برای یونانیان دل‌پذیر می‌نموده است. ادعای این‌که او همان کتیسیاس معروف است و در دربار ایران خدمت می‌کرده، و آگاهی‌هایش را در درون دربار ایران شنیده و از آرشو سلطنتی گرفته است به‌مطالبی که نوشته بود و برای مردم می‌خواند اهمیت می‌داد.

ولی او نمی‌دانسته که پارس و ماد در کجای جهان قرار دارند، و همین معلوم می‌دارد که او هیچ‌گاه به ایران نرفته بوده است.

او به دروغ خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده بوده تا با داستان‌پردازی کسب نام و نان کند؛ زیرا خدمت در دربار ایران نزد یونانیان از بزرگترین افتخاراتی شمرده می‌شد که کمتر کسی در جهان می‌توانست به آن نائل آید.

او بخش بزرگی از کتابش را به افسانهٔ سمیرامیس اختصاص داده است. لذا این سمیرامیس برای یونانیان دنیای باستان به‌یکگی از اعجوبه‌های جهان تبدیل شد و داستانهایش در بسیاری جاها بر سر زبانهای یونانیان افتاد و وارد کتابها شد.

ایران‌شناسان غربی نمی‌خواهند که دروغین بودن این کتیسیاس و شارلاتان بودن او را بپذیرند، و در عین حالی که بر دروغ‌پرداز و افسانه‌ساز بودن او اتفاق نظر دارند، او را همان کتیسیاس می‌دانند که در زمان سلطنت داریوش دوم و دورانی از سلطنت آردشیر دوم برای مدت ۱۷ سال در شوش خدمت کرده بوده است؛<sup>۱</sup> و نمی‌خواهند توجه داشته باشند که داستانهای او ادعا کرده به چشم دیده است یک دوران هفتاد ساله را در بر می‌گیرد.

او از آخرین روزهای سلطنت آردشیر دوم و اوایل سلطنت آردشیر سوم نیز سخن گفته است، و انگار که بیش از هفتاد سال در درون دربار ایران بوده و از همهٔ رازهای نهانی

دربار در این سالها آگاهی داشته است.

تاریخ‌نگاران غربی در زمان ما به جای آن که در ادعای کتیسیاس بودن این مرد شک کنند، می‌گویند که کتیسیاس آگاهیهای بسیاری دربارهٔ ایران داشته ولی نمی‌خواسته که حقایق را بنویسد بل که به خاطر ضدیتی که با هرودوت داشته این جعلیات را درست کرده و پراکنده است تا هرودوت را از اعتبار ببندازد. مثلاً دیاکونوف پس از آن که با دلیل و برهان دربارهٔ دروغ‌پرداز بودن کتیسیاس سخن گفته افزوده که «با این حال ما نمی‌توانیم که به کلی از نوشته‌های کتیسیاس چشم‌پوشی کنیم. او واقعاً مدتی دراز در ایران زیست و با بسیاری از پارسیان و مادها آشنا بود و روایات و افسانه‌ها و بگومگوهای فراوانی شنید، و گاهی در میان مطالب بی‌ارزشی که نقل می‌کند یک واقعه یا یک نام یا روایتی یافت می‌شود که محال است خود او جعل کرده باشد».

دیاکونوف به جای آن که فکر کند که یک شارلانی خودش را به جای کتیسیاس مفقود جا زده بوده، نوشته که کتیسیاس تا وقتی در ایران خدمت کرده چیزی را برای خودش یادداشت نکرده و بعد که به یونان برگشته شروع به نوشتن کرده و در نوشتنش به ذهن خودش متکی بوده لذا نامها و وقایع را آن‌گونه که به ذهنش می‌رسیده جعل کرده و تاریخ ایران را نوشته است تا به افتخاری شبیه آنچه که هرودوت با نوشتن تاریخ ایران دست یافته بوده است دست یابد. و افزوده که وقتی دست به کار نوشتن تاریخ ایران شد تصمیم جدی داشت که هرچه را هرودوت نوشته است تکذیب کند و به این وسیله بر او برتری یابد؛ «و از آنجا که حافظه‌اش یاری نکرده یا به کلی از وقایع بی‌اطلاع بوده با کمال بی‌بندوباری از پیش خودش مطالبی را جعل کرده است». با این حال، دیاکونوف در دنبالهٔ این مطالب افزوده که «می‌بایست که یکی از دو مورخ (یعنی هرودت یا کتیسیاس) را دروغ‌گو اعلام کرد. البته علم کنونی تاریخ به‌گونهٔ انکارناپذیری ثابت کرده که هرودوت دروغ‌گو نبوده است»<sup>۱</sup>.

دیاکونوف - دست‌کم - تا این اندازه رفته که کتیسیاس را رسماً دروغ‌گو بنامد، ولی بسیاری از تاریخ‌نگاران نوین غربی نوشته‌های این مرد را باور کرده‌اند، تا جائی که برخی از آنها علاقه دارند که اسپیتامه مغ که در داستان او نامش به‌گونهٔ آشفته‌ئی به جای گاوماته آورده شده است همان زرتشت حقیقی بیندارند و زرتشت را معاصر کوروش بزرگ و کام‌بوجیه بدانند که به‌دست شورشیان مخالف داریوش کشته شده است. این نظری است

که حتا کسی همچون اومستد با باور کردن داستانهای کتیسیاس دروغین به آن پای بند است، و حتا گمان برده که اسپنداس که در داستان کتیسیاس آمده نام اصلی داریوش بزرگ بوده است.

این گونه، برخی از تاریخ‌نگاران نوین غربی می‌خواهند که تشکیک درباره کتیسیاس دروغین را نفی کنند و او را کتیسیاس واقعی و همان پزشکِ دربارِ ایران بپندارند. آنها چندان علاقه به باور کردن داستانهای این مرد دارند که بر مبنای داستان او که اسپنداس شاه ماد را به لشکرکشی به باختریه فرستاده است این لشکرکشی را همان لشکرکشی داریوش به پارت بدانند و گشتاسپ پدر داریوش را همان گشتاسپ شاه باختریه بدانند که از زرتشت حمایت کرد؛ و چنین بپندارند که زرتشت در لشکرکشی داریوش بزرگ به باختریه کشته شد (یعنی زرتشت معاصر داریوش بزرگ بود و او را سپاهیان داریوش بزرگ کشتند که دشمن زرتشت بود). حتا اومستد به خاطر علاقه‌ئی که به باور کردن داستانهای این کتیسیاس داشته پنداشته که گشتاسپ پدر داریوش پیش از آن که کوروش به سلطنت برسد شاه باختریه بوده و در زمان سلطنت کوروش بزرگ و کام‌بوجیه شهریار پارت شده است.<sup>۱</sup>

باور کردن داستانهای دروغین کتیسیاس نمی‌تواند نتیجه‌ئی آشفته‌تر و گمراه‌کننده‌تر از این داشته باشد، نتیجه‌ئی که حیثیت یک پژوهنده معتبر غربی تاریخ ایران را به عنوان مردی افسانه‌باور به زیر سؤال می‌کشاند.

معلوم نیست که ایران‌شناسان غربی از کجا دریافته‌اند که کتیسیاس با هرودوت ضدیت داشته جز آن که هیچ‌کدام از داستانهایش با نوشته‌های هرودوت همخوانی ندارد.

آنچه که هرودوت درباره تاریخ ایران در زمان هخامنشیان نوشته به توسط بسیاری از اسناد تاریخی موجود و نوشته‌های دیگر مورخان یونانی تأیید می‌شود. گزارشهای او دقیق و از روی شنیده‌های درست از مردان آگاه بوده است. مثلاً داستان گاوماته و بردیه و داریوش بزرگ را با چنان دقتی نوشته است که اکنون که نوشته‌های بغستان و دیگر سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ و اسناد بابلی و مصری بازخوانی شده است ما وقتی نوشته‌های او را در کنار نوشته‌های داریوش بزرگ و دیگر اسناد بازمانده می‌گذاریم متوجه می‌شویم که او یا از اسناد مکتوب استفاده کرده یا از شنیدن از کسانی که آگاهی دقیق به تاریخ ایران داشته‌اند. نامها و جایهائی که او در رخداد‌های تاریخ ایران آورده است نیز

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۳۰-۳۱.



دقیق است و توسط نوشته‌های یافت‌شده سدهٔ اخیر قابل تأیید است. دربارهٔ کوروش بزرگ و خشیارشا نیز آنچه نوشته است همین‌گونه است. نامها در نوشته‌های هرودوت، آنچه که مربوط به تاریخ هخامنشی است، همه درست است، وقایع به‌طرز بسیار دقیقی پشت سر هم است و آشفته نیست، و گزارشها همه توسط منابع کتبی دیگر که در میان‌رودان و ایران و مصر و دیگرجاها کشف شده است قابل تأیید است.

ولی هیچ‌کدام از داستانهای کتیسیاس دروغین دربارهٔ ایران با وقایع تاریخی انطباق ندارند و همه از ساخته‌های ذهن خیال‌پردازِ خودِ او است. آنچه که دربارهٔ خشیارشا و شاهان پس از او تا آردشیر سوم می‌گفته است چیزی بهتر از داستانهایش دربارهٔ کوروش و داریوش و شاهان ماد و آشور نیست. او مرد افسانه‌ساز دروغ‌پردازی بوده که خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده و داستانهایی برای یونانیان می‌گفته تا نشان دهد که دربار ایران و خاندان سلطنتی مرکز فساد و توطئه و کشت و کشتار است و دولت ایران دستگاه از هم‌پاشیده‌ئی است که با هر بادی ممکن است که ساختمانش فروریزد و نابود شود، و آتنی‌ها و مردم یونان نباید برای چنین دستگاهی اهمیتی قائل شوند و از آن بشکوهند. اینها را او در زمانی می‌گفته که در مقدونیه سلطنت فیلیپ تشکیل شده بوده که درصدد یک‌پارچه کردن یونان در زیر سلطهٔ خویش و بیرون کشیدن سراسر سرزمینهای یونانی‌نشین از سلطهٔ ایران بوده است.

